الحمد للہ رب العالمین

یہ کتاب منفعت انتساب مسمّے بہ

بحر الفصاحت

تصنیف مرزا محمد حسن متخلص بقتیل

بتاریخ پانزدہم شہر جمادی الثانی سنہ ۱۲۶۰ ہجری مطبع
حیدری سید محمد الزمان جعفری سرکار کے بیچ جدید باہتمام سید نقی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر ثنای گل همیشه بهار

حمد محمود قدیمی است که هر بوک گیاه نغمه شکر انعامش زیب زبان دارد و کوکوزنی فاختگان

فقرات دل آویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که احدی از

مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش به مسند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر

بافلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل در کنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت

دریا دلی است که کمترین ملازم آستانش کردی باسپاس فحول حکما را الوالخطاب

نمی شمارد اما بعد قتیل نادان بهیچ میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید گوهر

میر محمد حسین خلف مهین میر صاحب والا مناقب میران علی صاحب را بعد دریافت

مقدمات نسخهٔ شجرة الامانی که بایمای والد ماجدش طراز تالیف مدیر قد سوق انشا

بهمرسید روزی بتکلیف بات بی سروپا نمود که اگر رسالهٔ مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که

از لطف نباشد چون شغف آن سعادت مرا به عرصه بودن تنگ کرد سطری چند بطرز

اینجانب برای مثال آن رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم به ده موج است و موج

با نهر و بحر علاقه دارد و اسمی همان نهر الفصاحت که لائق نسبی باشد بخاطر رسید و نیز این

سبب که غرض از تالیف آن افاده قرة العین سابق الذکر است اگر منافع الجسیمه خوانند

روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما ترجمه

واجب الترک بود آن است که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما ترجمه مستحسن الترک

نسبت آن بود که فصحا استعمال نکرده باشند چون وجوب ترک ما هو قابل للترک از خطا

نپندارد بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک

واجب آید **باید دانست** که عوام هند که چیز از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند

که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن

برای ذوی العقول است کسی می آید یعنی آدمی می آید یا دستگیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا

هم درست آید و کسی چیزها را خوش می آید یعنی چیزی یا هیچ چیزها را خوش می آید یعنی

چیزی یا هیچ چیزها را خوش می آید غلط محض باشد و در بندیان کسی وجه که کسی خوش

و کسی خوب بسیار مستعمل است **دیگر** سخن بمعنی فعل و حرکت مثلا درین مقام بسیار آغا

هر روز و شب اللطف می رود و این سخنان مناسب حال او نیست **دیگر** کدام

که مثال است شما برای چه کاری روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست

دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودید و خواهید

و آن گرسنه ها کجا رفته بودید و خواهید رفت **دیگر** آوردن یا برای تانیث باشد

دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است واز فهم نسبت ندارد

وباز و دو خواسته شدم واز و گفتم و نان از مربای سیب خوردم و این کس سروکار

ندارم وبانه فهمی جنگم واز تو بحث می کنم واز بجای با در بعضی مقام صحیح بود و دیگر آن

بجای خواهد آمد دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود و مثال این پسر دو سال پیش از این آفت زیاد

خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز

بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز دیگر نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال دختر

در شدت باران هفت روز در خانه نهادم یعنی نهادم به مثال بگویند ایشان این مصدر را مع اشتقاقات

و مشتقات آن استعمال کنند دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سنگ

برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر

کشتم دیگر گسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواهم

و این رشته خود بخود شکست دیگر خراجیان یعنی علاقه داران ...

دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندن بجای کشیدن

دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و رها کردن جانوران

دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن

با قرابه داشتن مثال فلانی با شما چه می چسپد یعنی چه قرابت دارد و این پسر بلند لو

بچسپانید یعنی بنشانید و قریب پای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید و

دعای فلانی چسپید و تیر بر تو ده نمی چسپد دیگر درشتگو بجای جعلی و مصنوعی گم

باشد حالا فلانی سپاهی نیست درشتگو است و این نگین هم درشتگو است و عقیق خود

نیست درشتگو است ... دیگر ... است لوچون نگین یا است گو یعنی نگین ... اصل آن

دیگر فشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بودم و اینجانب چه کردم و بمعنی این طرف مستعمل میشود
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
دیگر آقاجی بجای آقاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنک فروش دیگر بقال بجای
غله فروش دیگر سیف بجای تیغ دیگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و لشکر فربه
و دسته فربه دیگر پاسجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو
ماده و غیران دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن دیگر کس زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن
چون جستن خساره چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کو می آیید لفظ کو بمعنی
کجا است بحرف رابطه مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای اینکه روزگار با او مساعدت ندارد دیگر همزلف بمعنی هم دامن دیگر
نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف ندارد
زبانزد است صحیح بود مانند با نصیب و همه جا بمعنی قسمت در هیچ است و قسمت بمعنی
مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی
حامله است و اگر امید گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی امید بسیار دارد دیگر
شیشه بمعنی آینه دیگر بادفروش بمعنی بادخوان دیگر از گره من چه میرود بمعنی
از کیسه من چه میرود دیگر شنیدن بجای شنیدن بمعنی بوکردن دیگر گل حنا بجای
حنای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه

خواهد رفت و تغیر ... نقصی ... و دیگر عرصه یعنی چشم ...

خواص هم به تحریر و تقریر می آید لفظ بوزکار یعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی

و اشارت بآن نموده که هندی است و آنکه هم در شعر میرزا صائب

شاید که دیگری شنیده هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ باهم

هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نیز و بعضی فارسی نوراسیان

بدخشانی گاهی بهند آمده و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس

تسلیم صحیح آید و اگر هم چه میبرد در شعر امیرخسرو بسته شده بعضی گویند

بهر صورت فقیر می گوییم که استادان پیش قدم فصحای روزگار سفره تخیل

عالیمقدار برابر هزار سند است و گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی

مهدی است و نام گل مذکور هم گل مهدی بود و حنا را هم همین است زبانزد

یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و نفهم فقیر

که بمعنی من استعمال کنند و اگر غایب استعمال نمایند هم بکراهت

اگر مقابل خواجه باشد واجب آن است که غایب بسته شود و لفظی دیگر

و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است

و الا نه من خود میروم ذکر چیزهای مستحسن الترک

دخال دخل فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن

در نظم می آید برای ضرورت وزن و آنکه در گلستان

این است که در کتاب مذکور تصرف بسیار است از کجا

... وقت ... آن ظاهر است دیگر اعلامهای مختفی که آخر مصرع نباشد های غیر ملفوظ
... المختفی حرف ... نیست لهذا فتحه ماقبل آن کافی شمرده‌اند و این ها چند نوع بود یا آخر
فعل ماضی باشد چون کشته و شنیده و یا برای فصاحت آید مانند زینه و سکینه و یا برای
اظهار صفت ... بود مانند چند مرده و چند روزه و دو روزه و یا برای تحقیر و تعظیم آرند
مثال پسره و ... رفت و مرد که کسی را بخاطر نمی آرد و چه مرد که است یا بجای یا مانند بود
مانند ... بمعنی خود درویشان و کریمانه بمعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه
و اخلاق کریمانه دارد و در بعضی جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
و زید از غم ... تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او
و اگر خطاب به زید کند بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد بمعنی دختر تو باشد
و اگر زید خود ... بگوید که دختره هر وقت که رو برو می آید از خجالت میمیرم بمعنی دختر من
باشد ... در هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها با ضمائر مذکوره فصیح نباشد
و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و هاله و پیاله و
و نواله و ... و این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم
... گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مختفی استعمال
یافت ... گردند دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید
... مثلا ... عبارت خانصاحب هر روز بر در ... آمده تقاضای مبلغ می کنند
آن ... اوشان ... ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار
و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غائب
... مانند ... بیارند فصیح تر باشد و اگر ...

هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه‌جو و صنم و ترک و بی‌رحم و هرچه مثل آن
در حالی که غایب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد والا شعر را بی‌قدر و کم‌رتبه سازد
باشند آن شوخ جفا بر من کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آن وقت احتیاج
لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشند از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه‌جو
و ترک و بی‌رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف
اند چون یار بی‌مهر یا جفاکار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی‌رحم نیز
هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح‌تر اند مثل بدخوی ناآشنا
و کینه‌جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای
آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و ز و زای معجمه مکسوره یعنی از و اجتماع
دو شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ سوالی که آخر هر یکی
یکسر بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو
مثال از مصراع از جفا و از عتاب و از اداء و از نگاه ** مثال ز از معجمه مکسوره
مصراع ز اشک و ز آه و ز ناله زاری ** مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک
دشمن جان من دیوانه شود ** حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم ** مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر نام جفاجوی من بسمل ** دیگر اسقاط یا یعنی تلفظ
مصرع باین طریق که یا در وزن نخیزد و این مختار شعرای قدیم بود مصرعه
بتان آذری ما با تو هیچ نسبت نیست ** یای آذری در تقطیع می افتد تقطیع

مفاعلن

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلان بسکون عین در رکن آخر و افتادن الف

وها و دیگر حروف هم در وزن نکرده بود مثال سقوط یاء [illegible] مصرع مصرع هر دم عهد

با آن پری بندد [illegible] تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مثال سقوط [illegible] های مختفی برای انکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ

نباشد داخل تقطیع نیست مصرع مصرع هرچند دل هر لحظه زیبا [illegible] است

تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر های

[illegible] در تقطیع خارج می‌شود و الف وصل مانند آمد و آز و آی و آن و آیت

و آمد و آل و آز و آبر و جمیع همزه هایی که بجای فاء کلمه در الفاظ بود سقوط آن

در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود از ین جهت

که حرکت ماقبل این همزه ها دلالت کند بر وجود انها اگرچه در تلفظ نیاید و

همزه آن [illegible] تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که

ساکن در آن جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و

چیست و کارد و گذارد و بیخت و ریخت و یافت و آفت و ماند و راند همین حال دارد

حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و دامی ماند و راند که در آن

[illegible] متحرک شود و ثالث ساقط گردد [illegible] و دیگر الفاظ که در آن حرف

رابع [illegible] ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی

اوزان تلفظ آن نکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود و هرچند در تقطیع شمار

نکنند و در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ

لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر ماقبل آخر ساکن نداشته باشد هم پسندیده تر بود

[illegible] مثال [illegible] صل لمؤلفه وظاهر است [illegible] پایان [illegible] شعر

ای همه قربان برات ابل کمال ❊ بیا و یک نفس ای من بجر [illegible]

بی رخ تو ام همه وسال ❊ اصل این است که جمیع همزه های [illegible]

بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی [illegible] افتادن آن

مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثال این

که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن باده منصور دم

در رگ و در ریشه من صور دم ❊ اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف [illegible]

والضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مثال دیگر لمؤلفه بیت منکه از آن بخت شاد دور افتاده ام ❊ نیست [illegible] بی قرار

آرام چون قمری در آ ❊ مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شود لمؤلفه بیت

ساختی هوای جانم غم آن رشک پری ❊ آرزوی که مرا هست [illegible] و [illegible]

تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ❊ رکن اول ساخ [illegible] فاعلاتن [illegible]

در آخر مصاریع افتد [illegible] تقطیع [illegible] شود مثال [illegible]

ساقی [illegible] یافت ❊ کنار آب رکناباد [illegible]

تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ❊ فا و با در آخر مصرع [illegible]

افتد و [illegible] تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود [illegible]

شیخ علی حزین [illegible] متقارب مقبوض الآخر گفته که تقطیع [illegible]

فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن ❊ و [illegible] مصرع با [illegible]

[illegible]

کاتبی بیت مصرع اگرچه صد سالی نجوید بها بجا که راحت فتاده با [illegible] آدمی [illegible]
بعضی عروض ناآشنایان گمان ناموزونی باینجانب منع کرده اند مثال حرفی
ساکن بود و [illegible] حرف ما قبل آن نیز ساکن بود واین با چند وزن مخصوص است
[illegible] بیرون آید اما از او زانی که چنین الفاظ خصوصیت
این بیت که بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
مطلع عرفی بیت هر شام بنگاهی برده جانانه چنین باید [illegible] خواب کرده پیمانه
[illegible] دو کرده خارج از وزن معین بیت حزین غزلی درین زمین
[illegible] اشتباه می شود شعر نذکریبا ناموزون به موافقت واو
[illegible] خون از مژه می بارم ای ابر تماشا کن [illegible] که شود کربان بستان چنین
وزن [illegible] بحر مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
[illegible] چند بیاد آشنا دل طلبد [illegible] [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] کشتگان [illegible]
[illegible] بیرون افتد [illegible] الا [illegible] بیت
[illegible] کرده برد و چون [illegible] [illegible] شده در
[illegible] دیگر [illegible] که در [illegible] دو وزن اندکی [illegible]
مثال [illegible] افغان نکوست [illegible] فریاد که [illegible] افغان شعرا [illegible]
[illegible] دو وزن مثال مصرع تا چند کنم فریاد دو راز در آن [illegible]
[illegible] در مصرع بسته شده و مصرع ناموزونی بر بیاید [illegible]

گریز بمعنی مکار و زار بمعنی نراسی کرد و دوال بمعنی عنان و اشتلم بمعنی ستم و دشنی دیدن

جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشد و با گوش نا آشنا و ثقیل چون

بشیر و اردشیر و پدرود و غیران و بنای شعر و غزل بر روزمره زبان انان حال بباید

و صنایع شعری و لغات و استعاره دارد در قصیده استعمال باید نمود فوج دوم

در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سر و کار داشتن و مطلب و مرادف

آن چون سر و کار باشد ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در

در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و

و چیزی را شریک چیزی کردن و صحبت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و آنرا

بجای با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم و با تو سر و کاری دارم و با فلانی ملاقات

کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و

همسری با تو می جویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من [illegible]

در آویختم و با او پیچ و لطف بلام است و نطف بنون یعنی معها اللام و النون [illegible]

ترسیدن و پرسیدن و خندیدن و گرفتن و خواستن و جستن و دهانیدن و افتادن

و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گردانیدن و نالیدن و گریستن

و خمیدن همه جا استعمال به از با دیگر و از تو ترسیدیم و از تو پرسیدم و از شما

و از تو گرفتم و از تو میخواهم و از تو می جویم و از تو می دهانم و از اسپ افتادم و از چاه

می کشم و ترا از خانه بر می آرم و شکر از بازار می آرم و گرد از آستین می فشانم و

یار رفتم و از درد می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شکستن چیزی بچیزی [illegible]

جدا کردن و آمیختن و هر چه مثل اینها از قسم کار کردن با استعمال [illegible]

اینها

اینها مشترک در میان آن دو باب باشند مانند توی هر باب بستم و از آب بستم مجشم کاشی

شعر بس پرستان کنند مرتی اگه جبرئیل ٭ شود عنایت گیسویش از آب سلسبیل ٭

و نگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در زمان وحلوا گوید ابیات

از دم ما که در آمد بی حجاب ٭ لب گزان از رخ برافکنده نقاب ٭ کاکل مشکین

بدوش انداخته ٭ از نگاهی کار عالم ساخته ٭ مصرع ریختی از تیغ ابرو خون

خلق ٭ و گرداندن آستین بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی

را بستن بستم و از ریسمان بستم و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت

آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه

افعال تعلق با آله دارند چه شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی بیاویزند آله آویختن است

و آب آله شستن و نگاه آله کشتن و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آله قتل و خون ریختن

و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت آله گرد فشاندن و از بسبب نحاس

با بسبب و از اینگونه بجای بدینگونه صحت دارد   هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی

مصدر آید مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و برخاست و درگذشت و گفت

و جست و زیست همه فعل ماضی اند بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی

مگر بمعنی مصدری آید و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن و

مصدر و گاهی در معنی مضارع استقبال هم بود مثال نزد و الی فی امروز نخواهم رفتن

یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوئی از میدان

برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی

تعلق بلفظ گویا نگویا بشد امر غائب گردد و مثال گویند ما زین عمر بسپرمن عمرو را

دوست میداریم یعنی گویند ازین هم بر دارند [illegible] غایب [illegible] ترجمهٔ لیفعل بود که برای امر
غایب مذکر آید و هم ترجمهٔ لیتفعل که برای امر غائب مؤنث است و رفته بودم
بجای میرفتم و رفتمی نیز بهان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم درینجا بلفظ ماضی استعمال باید
و رفته بودم درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر میرفتم یا رفتمی درینجا نا
رفته بودم [illegible] درین مقام جایز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم
شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم
و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آمده چون [illegible] بمعنی [illegible]
ابی رفتن و خوردن نیز بمعنی خلق [illegible] و صاحب و آن صاحب و قبله و انصاف [illegible] جناب و [illegible]
و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند [illegible]
باقی را همچنین قیاس باید نمود و شما با صیغهٔ حاضر درست آید مثل شما چه [illegible]
و چه میفرمائید و چه خواهید فرمود و لفظ ما اگر با متکلم واحد [illegible] کرده متکلم مع الغیر
گردانند مثال بیا تا با هم [illegible] دوستی بازیم یا سیر گلستان کنیم [illegible]
غلط بود و من با غیر خود نیز صیغهٔ متکلم واحد را مبدل مع الغیر ساخته [illegible]
یا من و خورده فیهم و با من و یاران رفتیم و اگر من بعد آخر آید [illegible]
و من با دیگران نیز [illegible] و من با تو رفتی و من و برای نهی اول [illegible]
مستعمل شعرا و اهل انشاست و نون در محاوره نیاید اما آن آید [illegible]
سازند الف و نون ماقبل [illegible] که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر [illegible]
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی خوانند مانند گردیدن [illegible]

و سوزانیدن و ... سپاسیدن ... کردن و گردانیدن و بعضی با تکلف استعمال

بیدار شد و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از جهت آنکه گشت صیغهٔ ماضی بود و الف

و نون زاید بعد از امر آید مانند گرد و گردانیدن و ترس و ترسانیدن و مثل آن

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان

و مانند آن ... و بعضی از آن ... آن به و همان به و چنان ... [illegible]

اکرم ... اراده داریم ... خواهیم و آرزو داریم و مثل آنکه ... [illegible]

... مثل الذی و الفاظی که مانند این چیزها محتاج ... [illegible]

چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شعر گرچه ... [illegible]

مرگ ... همچنان ... [illegible] است که بود ... مردن من ... [illegible]

که جای دیگر صد ... سال زندگی بکنم و همچنین حال ... [illegible] باشد و آن ... [illegible]

[illegible] ... و همان ... [illegible] ... و چنان ... [illegible]

[illegible] ... که چنین بکنم ... [illegible] اراده داریم ... [illegible]

[illegible] ... که چنین بکنم و آرزو داریم که چنین بکنم و ... [illegible]

[illegible] ... و ابلی ابن ... [illegible]

[illegible] ... تسلیم کردند اختیار ... [illegible]

[illegible] ... سکنم رحم ... [illegible]

[illegible] ... عاشقی بکنم و آنچنان که ... [illegible]

[illegible] ... نباشم و دولت ... راضی می شود ... [illegible]

[illegible] ... واجبات ... [illegible]

و بنازم ترا آیا او را داد آفرین بر تو و درمیان کجا است و بیت و همچنین و تعداد چیزها از کجا و فعل
منفی و درمیان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن
فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و تعبد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و چندا و مانند آن مانند زیبی سکند
افلاطون فطنت که دانایی و دانایی از و در پناه هم می بالند و چندا پرویز بارید ترانه
که سر انگشت نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند و چندا با هم تراوف
اند شعر بنازم کلک قدرت را که نقشی ٭ چکید از وی چو بدیع القدرت ٭ مصرعه
با نهم ترا که زود رسیدی بداد من ٭ شعر آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ٭ کشته
غمزه خود را بنماز آمده ٭ بیت کعبه چند روی مدعا کجاست که نیست ٭ زیارت دل
خود کن خدا کجاست که نیست ٭ بیت مباش بیخبر از من چندر روز جز آنکه ٭ سزای
جور و جفای تو از کجاست که نباشد ٭ چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از
غم دوری تو بر سر نیامده ٭ بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ٭ کنی از لطف
ای بد خو نگاهی ٭ مصرعه ٭ عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش ٭ مصرعه چه کنی گر شود
اما وه خدای لقصاص ٭ تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی ٭ بیت ملک گر
برنیاورم به دو کون ٭ گر دهم زیر بار منت اوست ٭ مصرعه آنکس که گفت نکو
خود نکوست ٭ بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را ٭ مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین
بیت دانسته که جز در تو نیست ما منی ٭ ران می کنی دلبر قبلم نگاه را ٭ مصرعه
یافته که عاشقم ای سر و زکا رمن ٭ مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص
و همین الفاظ سوای یار توصیفی و کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و بعضی جا

یکبار آخر جمله [illegible] محتاج بکاف بیان نشوند مثال این چنانکه تو گمان برده چنان نیستم و
همچنان بهتر همین که گمان داده یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن
علم به از آن است یا بهتر از آن است آنچه تو فرمائی همان، و آن بهتر و چنان خوشتر و
[illegible] تا آرزو دارم یک کلمه است مثال آنچه که هرچه گفتی برانم و تا امروز نیز بیم و درین قلم
و همین اراده دارم همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند
لیکن چنانکه شعر: کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا
و من راست میگویم علی ابن ابیطالب و کاف بیانیه توصیفی در هر ترکیب درست و
کی باید و مگر گشتن نیز بدان و شواهد بسیار است میتوان گشت لیکن این
نمی آید همچنان عزیز است که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه
بکشتم دیگر دولت چگونه گشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد
[illegible] اما باید که درمیان دال و لفظ که نه فصل واقع شود و [illegible] کلام
خود و انگویم دیگر [illegible] نمی [illegible] شکوفه [illegible] نظر [illegible] تو
هر جا [illegible] لفظ نمی که برای تحسین وضع شده [illegible] که وصف
[illegible] در بیان نماید گاهی جمله اول را با آن آخر [illegible] پس در مقام اول کاف
[illegible] واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب [illegible] و کران
[illegible] مثال مقام
دوم [illegible] عاطفه [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

بخشش وجود ممدوح را که مشهور نیست و می‌تواند بود که قائل در بیت [illegible] مصرعه اول
جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات
بجا می‌شود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم ترا ٭
دیگر مصرعه عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ٭ اما کاف در کجاست که نسبت
بمنزله جزو لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا
که چنین کنم و چرا آن و از فراق یاران چها کشیدم و از جدائی دوستان چه رفتها
که بسرم نیامد و کاف چه گم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند
مثال آمدن اگر بجای کاف مصراع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روا ری مصرعه
چه عجب گر گذری سوی من زار کنی ٭ و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل می‌شود
مصرعه اگر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو ٭ مصرعه گر افکنی نگهی سوی من چه کم گردد ٭
باقی کلمات [illegible] صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها اما لفظ چنین چون آنکه
ما قبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف
بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو
میدانی لائق من بوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تفصیل و آن
[illegible] بره و سره چه و سیاه بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین [illegible] و مثل آنها
و چه توان کرد [illegible] کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بدلیل [illegible]
واجب الذکر بود مثال چه بود که من همراه تو نمی‌روم برو برو که [illegible] ٭
بیا که ما و تو یکجا [illegible] بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه بنشین [illegible] که با تو
عاشق فرار نیست مصرعه بنشین بنشین که من ز جان [illegible] مصرعه از تو ترحم

که رخت به جی … مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد ** مصرعه چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد ** مصرعه کجا بودی که امشب سوختی از درد جانی را ** شعر تو کجایی که از آن آگه
نیستی تو ** قصد سفر ملک عدم جانی چند ** وضو بگلاب می کنم که آب مضافست و کاف
یعنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوارست بر من زندگانی از فراق او ** که انسانی نماند
از جفایش بر زمین باقی ** دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجبتری اند و بود و آن
ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حالست بعد کاف طی یا بنها
سرگانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت
تو گر از لطف آبی تشنه کامان را نبخشایی ** چرا چون ابر دامن میزنی آتش بجانی را **
درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نبخشی را محل بلاغت
دانسته و خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پری رو که چکد
خون ز تیغ خنجر او ** همه بیگانه ز من میگذرد ** چکد در مصرع اول …
مثال دیگر بیت منکه مرا نشناسم از پا ** میکشم از جگر آهی که مپرس **
مثال اگر مؤلفه شعر قبل کز نکنم عاشقی چه کار کنم ** کجا برم دل غمگین ناشکیبا را **
درین شعر متکلم بجای کنم مضارع ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درینجا
بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر بود بنا علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور
شد دیگر برای ترقی … واجب دانند سوای … که … روش روشن
تر از ما است … آید گفت که روش روشن از نازاست و به ازین باید … بجای
… سنجیده جایز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه مفرح الامانی گذشت دیگر واجب
است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند مدن که ساکن

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال هم خبر پیوسته است از وی باشد [illegible]

بجای عدن هم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را

بود و طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین و بفتح شین [illegible]

که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد [illegible] است که طرف بفتح را بمعنی سمت

و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه چشم بود و چون

طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف

بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال

بمعنی اندازه است مانند اندازه [illegible] و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال

مشترک است در میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهورتر است [illegible] بحرکت دال

[illegible] و [illegible] قدر دان بحرکت دال غلط محض بود درین صورت [illegible]

قائل [illegible] دیگر آوردن رابطه جایی که واجب باشد علی الخصوص در

مثال خبر [illegible] چون جان بسلامت برم [illegible] افتاده [illegible]

افت و در آن [illegible] خبر [illegible] مثال [illegible] معقول [illegible]

محراب پاکان [illegible] ایمان [illegible] پاکان [illegible] جایی که [illegible]

العموم [illegible] که معنی وصف و حال [illegible]

[illegible] حال [illegible] سرو سامان دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی تعداد و اندازه ۱۱۵

عدن بالفتح اقامت کردن [illegible] [illegible] ای جنات [illegible] ۱۲

[illegible]

سود و بعضی ... گو بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست

غم ما هم نیست * مثال بقید شعر ای حسن تو کسی نیست زخوبان جهان * ما کاه کاه

نهی ... گدایان انداخته * دیگر چیزهای که واجب الذکر است بخواص نظام ... [illegible]

که نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر سر سخنان [illegible]

دانش مخفی مباد که هر چه ترکان مستحسن است مثل چیزهای که در موج اول بیان آن تقدیم

یافته مستعمل آنرا استعمال کردن هر آینه اولی بود و هر چه بعد که آن چیزها باقی ماند

آن ها نوشته شده و چند لفظ غیر اینها بود که در حصول نادر مطلوب باشد اما ذکر آن

مستحسن [illegible] لفظ مذکور

[illegible] نام مقدم یا لاحق آن باشد حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی

علیه و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان

و بندگان چون خدمت [illegible] صاحب و بندگی شاه نظام الدین [illegible]

عماد الملک [illegible]

[illegible]

کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته بسبب نویسد نو[illegible] باب آن [illegible]

پرورانیده نوقبله گاهی گویند آن محراب ابرو دانند و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق

قلت معرفت با فارسی ست پی بتحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل نموده اعتبار

قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ

نگردد ابداً و ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند

مثل متشنّدر بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوالخورشیدین و نزاکت و معزّبیت و زُلفَین که در کلام اساتذه

واقع شده متشنّدر و ذوالخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید مصرع

ذوالخورشیدین شد صفاهان * و همچنین نوشجات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس

دیگر مراعات ضمیر مستحسن ست که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر

کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید * جائیکه رسد ناله بفریاد رسم باد * بیت خسرو گوید

[illegible] گدا افتاده در شهر شما * باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری *

حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده * باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما *

دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد حتی المقدور

قرب مخرج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل بهر قافیهٔ صبر یا عدل قافیهٔ فصل یا

سنگ قافیهٔ رنگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با عربی * تازی چه [illegible]

ولب [illegible] آن مثال سعدی گوید شعر گرامی شاه آفاق کسری بعدل * اگر من بمانم [illegible] بمثل

صاحب گلشن راز نه [illegible] روانند که [illegible] در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر [illegible] رعایت مجهول [illegible]

مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه ننمایند و دیگر مراعات حرکت ما قبل روی و [illegible] و وصل [illegible]

با مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر خواهد که دیوان کند عالی هند ملک در [illegible] لا اله الا [illegible]

[illegible] و عنبری و لاغری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد و همچنین لام
وابسته و شسته و دیگر یای زشت عجیب و ظریف مانند عجب مردی و ظریف مردی شین و تا و میم ضمیر لفظ خود مانند
خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگویی من خودم میروم و یاران خودشان میرسند و شما خودتان [illegible]
و ما خود ما رفته بودیم و ترک یای بهمرگه و بچشم و این قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و بچشم انکار خواهم کرد یعنی [illegible]
به تقسیم رفتن خوب نیست یعنی با تقسیم بخلاف با زاید و در اصل امر آن مستحسن بود چون به بهره و شین و چه وقت بجا
کدام وقت و آبخوردن بجای آب نوشیدن مستحسن باشد موج چهارم در زواید و اجنبی آنکه چند چیز زاید
بر مطلب است که ذکر آن واجب بود در نثر و آن لفظی چند است که برای مناسبت اول
چیزها آرند مثل سر و راس از برای اسب گویند که هفت سر اسب ترکی یا هفت راس اسب ترکی
ستاندیم و زنجیر برای فیل مانند آنکه دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری
چون دو دست باز و یکدست شاهین می فروشم و قطعه برای دیگر جانوران کو[illegible]
خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و کبوتر و مینا و سره و لعل و غیره گویند که [illegible] قطعه بلبل
بجا دیدم و دو قطعه کبوتر [illegible] خریدم و برای ظروف و جواهر قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه [illegible] شریف
فرستادم و یک قطعه زمرد [illegible] پسند است و یک مرغ خریدم و موازی برای زمین و رخت و سوار و پیاده مثال آن
موازی یکصد بیگه زمین از آن من است و موازی [illegible] و یک قبا از اطلس دارم و موازی
[illegible] پیاله به الهآباد روانه شد و منزل [illegible] خانه [illegible]
[illegible] استادان [illegible] برای [illegible] از موضوعات اهل هند و قلاده برای
سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است چون دو نفر پیاده والله اعلم بالصواب
موج [illegible] بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این
[illegible] دو لفظ را بفتح جیم فارسی یا بکسر آن خواندن خطا است و همان و همین [illegible] اصل

هم آن و هم این بود و ضمه‌های لفظ اصل غلط است و بجنان و همچنین بجوا [illegible] چنین بود آن
که چون استعمال آن بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد ما آنکه بجو قائم مقام چه باشد که
حرف تشبیه است مثل چون و چه او و ترا او کرا و مراد در اصل چه را و ترا و کرا و مرا بوده
است پس مصالح آن باشد که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان و [illegible]
و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چاربی که صاحب چاربود و چاروا در ترکی زیاده
گویند و تفنگچی صاحب تفنگ و قورچی صاحب جانوران شکاری یعنی وارد عد آنها
قوشچی [illegible] باز و غیر آنرا گویند قورچی آهنگر [illegible] و در ترکی آشپز باشند و با
در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرمساق باشی
قرمساقان و یوزباشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان ولیکن بمعنی [illegible]
بود مانند آق قوینلو آق در ترکی سفید [illegible] که [illegible] بمعنی [illegible] لفظ که در
حقیقت [illegible] لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و [illegible] بمعنی [illegible] ترکست
در فارسی چون ترکمان وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران در روم و ایران
نقل کردند اولاد ایشان را در ایران ترکمان نامیدند و نیز و بعضی ترکمان یک لفظ
بود بزبان ترکی و ابتدا [illegible] لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] مضایقه ندارد و آقا در ترکی هم بمعنی صاحب [illegible] مانند
مانند ایشک آقاسی [illegible] و آقاسی [illegible] و بسیار برای کثرت آید چون گلزار و
سنگلستان [illegible] حرف [illegible] فارسی [illegible] اصل [illegible]
[illegible] اصل [illegible] مثل [illegible]
[illegible]

[illegible] دولت و دین و در یم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و
بی نیستی دین مراد ملک نفس و معنی دولت ظاهرست واینرا در ینجا صاحب سند
[illegible] مراد ست حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان
با و لفظ زائد اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا محصوص بعدد بود چرا که
معنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا
و یک گان که حالا یگان مشهورست و دوگان و سه گان و چهارگان و
چون مهرگان که نام روزیست از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان عزیز [illegible]
گفته اند [illegible] که معنی [illegible]
بتکده و عمکده و آتشکده و [illegible] کده و گلشن کده و غیر آن چون [illegible] کده [illegible]
که درست [illegible] درست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و
آتش پاره مانند [illegible] پاره [illegible] آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] اللطیف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نگاهی کن و [illegible]
[illegible] الا لفظ [illegible]
[illegible]

باد مقدر باشد و یا مرکبی از ضمیر غایب و متکلم و حاضر و ضمیر [illegible] بود و مثال این لفظ
رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال زارم ۞ وز لطف سوی من نگاهی ۞ شعر قاصد [illegible]
جانم فدایت ۞ تا چند سوزم از داغ دوری ۞ مصرع مژده باد و صبا کامده جانها [illegible]
مصرع ای سرو خرامان نظری سوی من زار ۞ مصرع لطفی کرشمه بسر من خاک [illegible]
مصرع خوشی تا کی ای رشک [illegible] مشتاقی ۞ مصرع ای باد سحر مژده که
تنگ آمدم از هجر ۞ مصرع مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ۞ مصرع عندلیب بهار آمده
خوش روزگار تو ۞ شعر جهان تا پایدار است ای برادر ۞ [illegible]
مانی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرع ۞ تو مانی نه من ۞ ماه و خور
مانم و ماند مقدر است و بتقدیم ضمیر غایب نیز درست آید مصرع ۞ او ماند نه تو نی
در اینجا ۞ مانی و مانم مقدر است و در هوا است تقدیر این مجلس بید هوا است
باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت [illegible]
باد در آخر گفتنت یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه
ما را چه کار و باد در حسرت و در گردنت مقدر است حسرت در گردنت یعنی حسرت در گردن
باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره می کنم و یک خواهرش و مثل آن
هم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره می کنم و گیرم [illegible]
بتقدیر دار یا صاحب بود مانند تکلف دار یا صاحب تکلف و چند بتقدیر [illegible] ظلم
یعنی تا چند ظلم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من این سفر [illegible]
کنم شما بجای [illegible] یعنی تا من این سفر [illegible] واقرین و رحمت
خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر باد درست آید چون مصرع آفرین [illegible]

نه سیما یعنی آفرین بر تو باد ای ... سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت
خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شنیدن
زبین ترا بوسه بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر یعنی گویم و نشنیدم ملکه در جواب
هر فعل بتقدیر یعنی آن فعل آید مثال سوال شما انوشت چیزی میخواهید که
که بگوید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمی گویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم مثال از
بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و هر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی است که از زبان کسی بر آید
مثال امروز بلا زمان شما برای سیر و تماشای باغ خواهید رفت جواب قبله خیر یعنی ای قبله
خیر است درین که بروم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و بنا
بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو خدا
و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آب ... فلان
و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه می شود و هیچ شود و یا فلان
بر آید من و انکار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و دیگر و باکه و چه طور
و چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روزه و خیر و انوقت و آنوقت و چه وقت و کی
و پیش ازین که استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای ... خود و ... و ...
و لقد ... ماضی و مضارع و امر و ... حاضر و امر و ...
... و معنی آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از زید ... ام و دیگر ...
چرا با امر ... آنها است ... و چه طور ... و ...

یا تعجب و [illegible] و که از و تعجب مقدر است [illegible] تعجب و بعد بیمه لفظها که تعجب

مقدر [illegible] که [illegible] تعجب مقدر باشد و بعد چه [illegible] و حرف [illegible]

آن [illegible] کسی [illegible] بودن او [illegible] دوچار شود بعد مقدر باشد

یعنی کجا [illegible] و اگر اراده حرکت بکند درین مقام [illegible] مقدر

یعنی کجا [illegible] و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی آید و عبارت

مراد [illegible] آن و بعد [illegible] فعل مقدر بود [illegible] بود یا مضارع مثال زید می گوید که فردا او را

می کشم عمرو می گوید که یعنی کرا [illegible] کشتی خواهی کشت یا [illegible] که زید [illegible]

کشیدن عمرو می گوید کرا یعنی کرا به چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این

[illegible] که [illegible] مقدر است مثال زید [illegible] عمرو می آید تعجب [illegible] بی مروت بود

عمرو می گوید من یعنی [illegible] بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو می گوید من از زندگی تنگ

آمده ام [illegible] یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید می گوید که سخت

عداوت [illegible] عمرو می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و [illegible]

مثال [illegible] می گوید این پسره [illegible] کرده [illegible] عمرو می گوید این یعنی این پسره [illegible]

کرده [illegible] و بعد بیا [illegible] مقدر بود مثل بیا [illegible] یعنی بیا تعجب [illegible]

[illegible] بود مثال بیا [illegible] این پسره یعنی بیا [illegible] و بعد [illegible]

[illegible] مقدر باشد [illegible]

[illegible] مثال [illegible] عمرو می گوید [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

فعلی مقدر بود مثال [illegible] گوید بنگر علم [illegible] یا [illegible] عمرو می گوید [illegible] یعنی عجب

بنگری با [illegible] همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعل مقدر بود استعجاب

[illegible] فعلی [illegible] باید و درین فعل [illegible] است که یا زیاده از طاقت شخص یا عمل

باشد [illegible] طبع و عادت [illegible] مثال [illegible] ندارد که نزد عمرو جای دیگر و خلاف عادت

و [illegible] عمرو [illegible] می گوید [illegible] عجب [illegible] آمده چه خلاف طبع و عادت

کار کرده با آنکه عمرو [illegible] می [illegible] و وقتی برای [illegible] اگر

گوید چه عجب [illegible] زیاده از حد خود کاری کنی و در تو [illegible] استفهام

[illegible] مثال [illegible] امر [illegible]

می گویم با که است [illegible] مترادف آن [illegible] مثال من [illegible] فلانی رو خوبی

آشنای و دوستی است یعنی من [illegible] می گویم باو است می گویم فلانی خوبست

[illegible] دعوی شاعری [illegible]

استعجاب آید [illegible] سبحان الله تو [illegible]

[illegible] الف [illegible] سایل گوید

مثال [illegible] شنیدی [illegible] می گوید بلی یعنی بلی

[illegible]

[illegible]

باشد مثال [illegible] یعنی آب [illegible] بوستان [illegible] آتش [illegible]

ای بوستان [illegible] آتش است [illegible]

[illegible] بجای [illegible]

[illegible]

و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا بخواهیم چیز صحت دارد و مثال آن چه در حالت تشنگی گوید
آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهیم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند
آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهیم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر بخواهیم
بعد از آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد از آتش درست آید و بعد های فلانی نه
مثال آن مثل ها می زنید و از ندیداه تو کجایی مقدر است یعنی های فلانی بجای که
فلانی تو کجایی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلا
زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را بخواهیم عمرو
می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و ان شاء الله و اگر خدا را
آرد تقدیر به مضارع متکلم و حاضر و غائب بهر دو در جواب سائلی که سوال کند از
فعلی و لیکن صیغه مقدر سوای کان لفظا او معنا مرادف اینکه شخص دیگر بگوید خواهد
بود مثلا زید از عمرو پرسید که شنیده ام که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمرو می گوید
ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای ان شاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا قصد به کابل [illegible] یا خواهی [illegible]
عمرو می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی ان شاء الله تعالی میروم یا خواهم
رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو
خدا داند من هم درین شهر به [illegible] خواهم رسید یا [illegible] خواهیم بود
عمرو می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی ان شاء الله یا اگر خدا راست آرد [illegible]
میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در

یعنی صیغه مقدر مطابق کلام [illegible] متکلم [illegible] [illegible] مطابقت [illegible]

مثال مضارع غائب زید بعمرو می گوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
خواهد شد یا نخواهد شد عمرو می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی ان شاء الله تعالی
یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود.
یا خواهد شد بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مرادف آن باشد
وهمچنین بعد ببینم درست آید مثلا زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیراز بخاطر
داری عمرو می گوید باید دید یا ببینم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا ببینم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بفعلیت آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه
حال دال بود بر او مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار گر
می فرمایی میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقصد بود مثال زید بعمرو می گوید
اگر بیخی بملازمان شریف نرسد فردا به بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمرو می گوید چه میشود
یعنی چه می شود حاضر میشوم صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هر چه
تو می گویی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو می گوید که پیش بکر
رفتن تو ضرورست کی خواهی رفت عمرو می گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
یا آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد وصبح و بام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص بماضی مثال زید از عمرو می پرسد
پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو می گوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح
رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو می گوید
دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو می گوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و [illegible] مستقبل مقید به

بر فعلی که هیچ [illegible] باشد مثلا زید با عمرو می‌پرسد فرزند دیگر چه وقت رفته بود و حتی با کی میروی یا
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می‌روم یا خواهم رفت و بعد این
و این کلام حذف آنچه مقصد باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهی [illegible] داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت [illegible] که چنین [illegible]
که فعل آن مقدر قدرت بود و هر چنین هست بلکه چیزی که برای استفهام آید این و اشکال [illegible]
چنین باشد و از تو و از من و از فلان زید باشد یا عمرو و مقدر فعل مذکور یا اظهار شکایت
و فعلی با آن متصل بود مثلا زید می‌گوید که عمرو از من رنجیده است عمرو می‌گوید از تو یعنی از تو رنجیده ام
یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو به زید می‌گوید که بکر از تو رنجیده است زید
می‌گوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید می‌گوید
که از بکر رنجیده ام عمرو می‌گوید [illegible] از بکر یعنی از بکر رنجیده یا عجب دارم
که از او رنجیده و فعل مذکور [illegible] برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلان
و بکر و با که مثال عمرو می‌گوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب
دارم که با تو دشمنی دارد [illegible] فلان همین حال است و با که دیگر برای استفهام است مع [illegible]
اظهار شکایت نیست مثال زید می‌گوید که عمرو با [illegible] دشمنی دارد دیگری می‌پرسد با که یعنی
دشمنی دارد و همچنین حال بکه و دیگر چطور با این لفظ تقدیر سوال بود حال [illegible] و فعل او
یا سوال از [illegible] مقصد عبارت مثال زید [illegible] عمرو می‌پرسد چطور یعنی حال او چطور
با زید برای [illegible] بود هر گاه [illegible] عمرو [illegible] چطور تقدیر [illegible] یعنی چطور [illegible]
[illegible] با تو [illegible] می‌گوید عمرو که [illegible] عمرو می‌گوید
چطور [illegible] شده [illegible] باشد و اینجا و آنجا مقدر [illegible]

آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو می‌گوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود گرم
باید داشت عمرو می‌پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت
مثال آنجا زید به عمرو می‌گوید بخواهم که امشب در منزل بکر مطرب را برای خواندن طلب
کنم عمرو می‌پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
عمرو از زید می‌پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا باشم یا آنجا زید می‌گوید
اینجا یعنی اینجا باش [illegible] می‌گوید آنجا یعنی آنجا باش آنجا مراد از منزل بکر است که اول
ذکر شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع
غایب باشد هر چه مؤخر و آل اشاره بود [illegible] خبر تقدیم [illegible]
[illegible]
خبر یعنی خبر [illegible] و آن وقت و همین وقت [illegible] وقت [illegible]
[illegible] کلام گوینده باشد که فعل [illegible] مثلا زید به عمرو می‌گوید
[illegible]
وقت [illegible] بگوید [illegible] عمرو [illegible] وقت یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible] شنیده‌ام که خانهٔ بکر [illegible]
[illegible] لا حول و لا قوت [illegible]
[illegible] تو کجایی
[illegible]

ظاهر نشود و آنکه فریاد رسی نخواهد داد عدو است که آدمی آورد و قسمتیکه مصیبتی رسد کسی
داد رسی را می خواند و گاهی بعد منادی نشود مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع یا ماضی و امر بود مثال
فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام
یعنی بمرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمی روید
یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا میروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب
سلام الله علیه یعنی بعلی علیه السلام که می روم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که اینجا
من و تو شب بروز آریم همین جا باش بمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی
و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید ایستاده شد از عمرو جواب بلی یعنی
زید ایستاده شد هر چند مثال آنچه بعد با مقدر گردد بیش ازین مذکور شده درینجا برای
توضیح بیان هر چند که آن مقصود است که از بعل آید و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید و فعل
مقدر شود مثلا زید از عمرو می پرسد که ایستاده بود عمرو جواب می دهد بکر یعنی بکر ایستاده بود
بود یا آنکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو می گوید قلم و استطی یعنی قلم و استطی گم کرده ام و برو
یعنی تو برو و بعد نهی عبارتی مقدر بود که معنی آن همین عبارت مذکوره بعد نهی باشد و شرط
ست که کاف بیان مقدم این عبارت آید باشد نهی بیا و الا عباده که بنظر من و عالم
نیست مقدر بآن باشد و هر چه مثل نهی همین حال دارد و لفظ هرگز نشد و هر چه بدتر
هر چه زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاهلتر و خدا بیامرزد و باز خواه و سرنوشت و باز خواست و دیده
و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه بیشتر
یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم بیش بود و گوش گذار و هر و قامت و سرگذشت

[illegible]

و هرچه مثل آن بود در گور و خانه‌ی مدفون و فروکش و پیچیده و پا بسته و پابند و بازین
و نازک ازین و تنگ‌تر پرورده و تنگ‌تر و پرورده و هرچه مثل آن چون شمع بود تا آخر
و به سر زدن و چه مثل از سر گذشته و هرچه در زحمت یا هرچه کم‌تر است و جدا
و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل نازخواه بوده و دیده شده
و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و هر که ملازمان سامی قسم و خدام حضور
ملازمان و بجسم و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کم‌تر است و از یکی هزار است و از دو هزار
آدم بیشتر بود و یک پیش گذارده شده چون سرو در قامت و به سر گذشته و در گور
باز و خوانده برده و فرو کشیده و پیش کشیده شده و پا بسته شده و همچنین پابند و بهتر
ازین و نازک‌تر ازین و تنگ‌تر پرورده شده و نیم پرورده شده و دست به سر زدن بوده
و اگر و را و چه پیشتر هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد اصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران منصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر
شدم شب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شب کرده بودم
و از لفظ غالب این است محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
غالب این است که فلانی مرا یاد کرده باشد و یاد نیز هم در حرف زدن اگر تنها
محذوف گردد مثال رفتن نتوان به مصر و رسید شما بروید من بروم [illegible] و در آیند
و جائیکه شعرا فاعل را محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر وجود آن نماید بر حذف فعل
و قدر و یا بر حذف خلق و طایفه خاص مثال عرفی علیه الرحمه شعر تا مجمع امکان بود [illegible]
نوشتند مورد معین نشد اطلاق عمر را بمولیه شعر آتش و برگ این باز و داد [illegible]
دادند که این خواری و این خسته دلی روزی ما شد و در هر دو شعر فعل قضا و قدر فاعل اند

مثال حذف [illegible] شدی فرماید بیت چنان رفتی که گفتی [illegible] گشت [illegible]

بجای آنکه گفته شد مثال حذف [illegible] هست و ادریغا جانشین مصطفی

[illegible] سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات [illegible] و حسنین

همان و همچنین و [illegible] مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمایر

و لفظ خویشتن و اشباه غیر ذوی العقول نیز روا بود [illegible] مثال [illegible]

یعنی [illegible] و همچنین [illegible] و [illegible] فی داده و یکی قبای اطلس [illegible]

[illegible] و این [illegible] آن است که [illegible]

مستعمل [illegible] و کثرت و محذوف یا برای فصاحت باشد یا به ضرورت [illegible] محذوفات

مشهور بود و آنرا [illegible] و بعضی غیر مشهور بود و آن [illegible] آنکه دیگری [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] در علم بیان

بیان نزد اهل [illegible] عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر [illegible] واضح [illegible]

و [illegible] معنی موضوع و غیر موضوع [illegible] چون طویل النجاد [illegible] طویل

القامة [illegible] شمشیر [illegible] لازم [illegible]

که [illegible] وضع [illegible] و اطلاق آن [illegible] لزوم [illegible] اینجا دلالت

[illegible] چیزی [illegible] دلالت [illegible] آن [illegible]

[illegible] وضع [illegible] و اطلاق آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقیض از نقل ثابت شد که اتحاد در نسبت با چیزی شرکت خواهد بود در حقیقت با یک معنا که

باشد و هر دو در حقیقت مشترک و نسبت مغایر مثال این سیاه و سپید [illegible]

سیاه و خط هر دو [illegible] در لازمی که نسبت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت

مغایر چه خط خط است و سیاه [illegible] جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در

حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است [illegible] سیاه و [illegible] هر دو و مباین [illegible]

و شرکت یکدیگر اند در حقیقت [illegible] چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی

یکدیگر باشند [illegible] تشبیه [illegible] نشود و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه

[illegible]

در حقیقت و نسبت تغایر باقی نماند و اگر [illegible] سرخ را و حصه [illegible] دیگری را با

دیگری شبیه سازند و گویند که این سرخ مثل آن سرخ است تشبیه صحیح باشد چه تشبیه

اتحاد در عرض [illegible] مقام [illegible] غرض [illegible] مثال [illegible]

مثل یوسف است [illegible]

اند و در حقیقت [illegible] اتحاد زید و یوسف معلوم می شود تغایر باقی [illegible]

بخلاف [illegible] گویم که در مجاز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل زید
مثل فیل عمرو را میبرد و با این گرده نان مثل آن گرده نان است درین مقام لفظ مثل
بجای یعنیه استعمال باید یعنی هیچ چیز انخانه از انخانه و این فیل از ان فیل و این نان از ان
نان تغایر ندارد هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ یعنیه مبالغة حرف تشبیه می گردد
لیکن دروغ باشد نه است بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه انجا یعنیه برای مبالغه نباید مثال بعدی آن آفت جان یعنیه ماه است
این جامه هم آتشینه دروغ است و این گرده نان یعنیه آن گرده نان فیل زید
یعنیه فیل عمرو و این لباس سرخ یعنیه آن لباس سرخ و طعام امروز یعنیه طعام
دیروز هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را نسبت تساوی [illegible]
جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه هر سه با بشرای امرد کوشه
و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تعارض است و حقیقت کوشه [illegible] فواکه
طوبی و میوه روی زمین و ازین عبارت که زید یوسف [illegible] است مراد زید چون
یوسف مشبه به مهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه یوسف مشبه گردد
که عین مهر و ماه بود و انجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین [illegible] نبود
[illegible] است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و باوصف فرض [illegible]
دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل
[illegible] لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود
بر معیوب و لا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرعست مصرعه یاسمن چون گل
درین بستان شگفت [illegible] حاصل که تشبیه را از مشبه به و وجه تشبیه چاره [illegible]

و بیان غرض از تشبیه که غیر بیان شد خواه مقدّر و محذوف گردد خواه مذکور شود و مشبّه
آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبّه به چیزی باشد که مشبّه را بآن ترقی دهند و وجه
شبه آن بود که تشبیه در وجود آن درست نماید و آن مشترک بودن امری است
میان دو چیز خواه حقیقت بود و خواه صفت و حرف تشبیه آنکه دلالت بر چه تا مشترک نماید میان
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفتاب
دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبّه ماه مشبّه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز ارکان تشبیه باشند و حرف تشبیه سوای مانند
و [illegible] بسیار است مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و پنداری و گمان بری و پنداری و
پنداشتی و هرچه مثل اینها و مشبّه به باید که از مشبّه در وجه قوی‌تر باشد نه
آنکه ضعیف‌تر و مخفی‌تر چه تشبیه روی کسی بماه از این جهت است که ماه مشهورتر و قوی‌تر
در روشنی از چهره اوست و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره که با آینه زیباست
در صفا چه آینه زیبا مشهورتر و قوی‌تر از چهره پریزادان نیست یا آنکه ماه مثل
در روشنی چون دختر چهارده ساله است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان نکنند
مثال روی فلان چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم نگویند و مثال روی او ماه است
و این روش نیکوتر از اوّل بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصّل نامند
والا مجمل و هرچه در آن حرف تشبیه باشد آنرا مؤکد باشد والا مرسل و مشبّه و مشبّه به
و وجه شبه حسّی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت
وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیاست و در جهل و موت فقدان نام و گم
شدن و مشبّه و مشبّه به حسّی باشند و وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسّی باشد

۳ مانند چون تشبیه اسلام [illegible] و [illegible] در اینجا باید بود که [illegible] عقلی و

مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به [illegible] باشند و وجه شبه عقلی باشد کی

ممکن نیست و ارکان تشبیه [illegible] تعدد نام زیاده از این [illegible] و اجب

و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع به معنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی معنی

دیگر گاهی معنی دیگر مستعمل کرده و بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کرده اند و مجاز به سه قسم بود

ما یؤول الیه و مرسل و مشتمل بر تشبیه اما ما یؤول الیه [illegible] مثال آن

این مرده [illegible] مرده [illegible] اطلاق [illegible]

او ست که پیش از این بوده من قتل قتیلا فله سلبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اطلاق [illegible] علاقه قبیل مجاز [illegible] است و اما مرسل [illegible]

بود که سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند [illegible]

یا بالعکس [illegible] بجای خاص [illegible] چون اطلاق

[illegible] عام است و اما خاص [illegible] بجای [illegible]

مثل [illegible] بلبل [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] و معشوق عام و [illegible] خاص است و عاشق عام [illegible] بجای [illegible]

آنچه چون [illegible] [illegible]

[illegible] بجای [illegible]

[illegible]

که چراغ را روشن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیارست و اما مشتمل بتشبیه که آنرا
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار
چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل ست ماه در حمام دیدم و شیر ملی در معرکه
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را در ان ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف اوقات
در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدنست
و آن سر بریدن تیغ است از جلاد مستعار نموده باجل داده و گاهی آنچه شایان مشبه به است
در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چکار لیکن درینجا معنی لفظ
نرگس چشم محبوبست استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود
که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار
گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست مستعار گردند برای چشم یار لهذا مستعار منه
گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوبست که مشبه بود اما کنایه
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق مجاز و کنایه اینست
که در کنایه ذکر ملزوم با اراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهماندوستی
اراده کردن مع تصور توده های خاکستر در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد درازقدی خواستن
مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون مولوی گفتن
طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم درینجا ذکر لازم بی
اراده ملزوم باشد موج هشتم در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مقلدان شعر
فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان آذربایجان بهتر سند و اهل

از اهل آذربایجان فصیح‌تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از [illegible]
و اهل جلافت و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند و وقت حرف زدن قلقه و صفیر [illegible]
هر دو پیدا اند و زبان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته می‌شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
و همچنین در خصوصیت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مانند خرطوم فیل بجای
خرطوم فیل و باد بهار بجای دیوار یا کاه بجای پای و بجای کار و بار یاد دادن و آتش بجای نعل آتش
یا شو بجای شنبه و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران [illegible]
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و باشند مشتمل و مزاج و [illegible]
و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده
باشند سند باشد اگرچه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
نمایند یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند موجب فهم زبان قرن اشعار متقدمین و
متأخرین و نثر هندیان و اهل زبان را صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت
سال متغیر شود در هر دوره سخن فصحا بهم رسند و تصرفات نمایند در کار [illegible]
پس شعری که در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت
از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدما در شعر اکثر [illegible]
نوشته شد باقی از محل باید شنید جمیع کتاب درین امر فایده ندارد و فارسی توران
متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن
[illegible]

[illegible] شده باشد [illegible] همچنین [illegible] رابطه باشد [illegible] شنون و بلکات و بلوکات و
بلرسکی و در خانه [illegible] غال عیوق و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و [illegible] و هرچه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدابیامرز بر نام متوفی
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلچی و کتک و شلاق [illegible] و صندوق [illegible]
و پسره و دختره و بچه و طفل شدن و گرفتار شدن و علی قاپو و [illegible] جلب و حرمجی و منقل
[illegible] و کوکو [illegible] و سیل و تکلو و توشمال و قرشمال و حل و نرغ و بلدرچی
[illegible] جناب [illegible] آن یعنی صاحب همچنین قبله بجای [illegible] و ملازمان
و غلام [illegible] جانه [illegible] می شود و اینها و اوقاتها و تکلم آوردن بنده و مخلص
[illegible] و قسم [illegible] و تکرار بوده است و در آخر هر فقره با جار فقره و
[illegible] الفاظ هندی آوردن بشرط ورود در نیجا و الا فات
[illegible] هندیان در آن مقام آید موج دهم در تعلیم طریق تحریر
[illegible] مشتمل است [illegible] و فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
باید کرد که هر لفظی که حرفی از این هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
بلکه [illegible] ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
که یکی از این حروف هشتگانه [illegible] و عربی شده باید دانست که ترکی خوانده بود
پارسی می خوانند [illegible] و شصت یعنی شستن از سبب رسم الخط
[illegible] از اصل خود بوده [illegible] در اصل [illegible] فرست و صد [illegible]
و شصت شست بوده فائده دوم [illegible] اکثر صاحبان
با وصف شاعری و انشاپردازی [illegible]

اسکه بعضی علما را با وصف معلومات ذرا الفاظ عربیه شیوه است همین حال بوده بلفظ این مختصر
تامل و مزاولت لغت هم قسم نظم و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
دو قسم است یا به وضع اهل زبان و آن را لطف و اعلی باشد لیکن جمعی گروه که به هند رواج
ندارد بلکه هندیان اکثر آن محاورات را بسبب عدم معرفت آنها هیچ شمارند و فهم آن
نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط بی زیاده مقصود نیست
بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران
عمل کردند و میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بضرورت
وزن و قافیه در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدایع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان
یا از جهت عدم اجتماع فصحا در آن وقت برای احتراز و اجتناب از لفظ [illegible]
و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر
ها کوهستانی یا آمیزش با ترکان بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد
یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و به تکلف
ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز و
اختصار را فرق میان ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت ثنائی
مطرب که دل خوش باد او را * بشنیدم ناله جانسوز نی را * و درین مقام مانع
قافیه بود و دیگر شعر زبی طالع ما در روزگار * که بور چنین پرورد در کنار *
بسر جای بوکنیا بش نداشت * و این سوای نثر و بی مضاف الیه استعمال و یاد
یافته و قصد از مصطلحات متاخرین ایران است و بحر قافیه نثر را مثال اینکه دلیل
جا طرف شناختند و بترهای خا باد و زیجانب مخالفان بر افشتند مثال درآن صحرا

قیام نمود مثال دیگر بابت تکلف نسبیدم و نگاه نگاه بمن کرد و بنگاه از بیگاه بیرون آمدم
مثال تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که فلک زینه های راه رفتن با آن نمیتواند
برآید مثل اینگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد در عوام رواج
ندارد بسبب عدم سماعت و چنین روزمره خوب نمیباشد هر چند در رتبه
بالاتر بود همچنین موجز و مختصر مثال آمد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان
که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود بود در ینجا است جا مذکور شده
وچنین می باید فلانی اگر عمداً این حرکت کرده بود یا می کرد بسزا رسیده یا میرسانم
و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت
جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش
آواز و رقص آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند و
موافق روزمره چنین باید نوشت که روزی بندگان اقدس سوار تخت می شوند
امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رقاص
پیش پیش راه می روند جلوریز متوجه می شود باغ شهر آرا مثال دیگر دیروز حضرت
خدیو کیهان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص
جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند و سوای این در هند چون پادشاه توران
محمد بابر مخلوط شده زبان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا این وقت که زبان هندی
مسمیه در وقتی خدمتگاران این آستان و ارباب دولت علیا از زمانی در خصوصیت است
بسبب ظاهر سکه بنام نامی پادشاه زمان یا حضرت شاه عالم پناه خلد الله
ملکه و سلطانه که درنسب بهشت و اصطلاح آنحضرت می شود و آنحضرت

بحضرت صاحبقران هر چند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت در هند ... سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نمانده ... و دارند اوصاف ... را از درد جدا کردند ... روزمره ... پیدا کنند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یا دانند زبان بکسب روزمره که رواج یافته هندست در مکاتیب جاری ... و اگر مخاطب شخص تنها باشد ... یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسیم یکی بر وضع اهل زبان و دوم بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چسپ

رقعه بر وضع هندیان

برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت سطر از مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات ... صاحب معرفت خانصاحب میر ابو اللطف و جناب مولوی عبد الله ... دامت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید ... نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره ... ذهن نشین شد چون این ... ممدوح نیازی و اخلاصی هست و بوسته جوای ... احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان ... شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بروشن ترین ... کجا ... سابق الذکر بعد امکان ... خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه ...

[illegible] رقعه دیگر از [illegible] میر سید علی صاحب نوشته بوده خود را نزد من آورده

بود [illegible] این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله بهادر

التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فتح [illegible] که برای تحصیل و تقاضای

باقیات نواب [illegible] آمده بود روانه باید [illegible] تحسین

[illegible] مراجعت خواهند فرمود [illegible] حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه

این [illegible] برای نگهبانی شب گرد خیمه نواب علی بهادر

[illegible] جنگ واقع شد سی و دو آدم از این طرف

بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از آنطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو

زخم [illegible] زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد

لیکن [illegible] عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هر چند [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] میرزا صادق [illegible] که خدا او را

[illegible] بسیار خوش بود و می گفت که این [illegible]

[illegible] پرورش [illegible] و خبرگیری و [illegible] دانا و [illegible]

[illegible] رقعه خلاف اهل زبان در لفظ [illegible]

[illegible] این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر

[illegible] رقعه دیگر از زبان مغل [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] مشعر بود [illegible] متضمن [illegible]

[illegible] همراه جناب خانصاحب والامناقب [illegible]

[illegible] آدم شیخ قطب الدین صاحب [illegible]

و مطلب من کل الوجوه حاصل است داعی شما را در جناب خان صاحب مخدوم ممدوح حقیقی

هست در خصوص سفارش و سعی آن جانب فقیر البته که زبان و قلم را مقصر که خواهند ساخت

جناب اقدس ایزدی این بلا را اجزای خیر دهد خوب شخصی است کسانی که در حیثیت ایشان

نام آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ پدرم که راه در دریغ طی منازل دیگر افتاد

از دین آنها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که همه مادر و زنان و عجوبه روزگار

است دیگر اینکه در مولا میر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند

که ایشان را نزد نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همراهی قشونی که

برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد ... و نکر بیگی کالپی آمده بودند

روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف به دولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم

و تازه اینکه سواران کشکینه را که گرد اوتاق نواب علی بهادر می بوده اند ...

با مرزبان غنی بیگ در سه شوری اتفاق افتاده دو آدم از این طرف و پنجاه و دو نفر

از آن طرف بدرجه کار رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در اوتاق خودشان آمدند

زخمگی ... از آمد و رفت ممنوع خواهند بود و بعد از غسل هر جا که خواسته باشند

بروند مختارند لیکن با زن عنایت الله سخت حواسی دارد من از حرکات این زن

تنگ آمده ام هر چند دل نمیدهم و قسم های غلاظ و شداد میخورد که جای اندیشه نیست

دست از سر و سینه زن بر نمیدارد خدا بیامرزد میرزا صادق ملتانی از ماه زن عنایت الله

بسیار راضی بود میگفته است که این زن خیلی عفیفه و نیک نهاد است سوای ...

و مراعات احوال پسر و خسر و داماد با هیچ چیز سروکار ندارد و دیگر بی تکلف

خودم بابت بنده مخلص و نیازمند داعی ایشم و داعی آنم و آنم داعی ... ایشم

و احقر و اثم براقم و راقم داعی و داعی براقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف
و محرر سطور و محرر داعی و محرر اثم و محرر اثیم و داعی محرر و اثم محرر و بدخواه و خیر طلب و
خیرخواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و بدخواه و
خیرطلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران
و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و انکس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت
اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و واثق الانقیاد و هیچ
[illegible] بیمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بیقدر و این کم وقار و این
پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این بی
لیاقت و این نالایق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر
و این رد خلایق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم روسیاه و این
خاکبرسر بنویسد و لفظ این هیچمیرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این
ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاکبرسر و این از همه بدتر و این رد خلایق
و این سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خرد [illegible]
باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این
خیرخواه شما یا این خیرخواه آنجناب عمر و سلامت طلب آن نورچشم و مهجور دیدار
و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل
عباد الله و خدا اگر شخص [illegible] باشند اسماء این چنین مقرر است اگر از اطراف

نیاز نامه [illegible] یا صحیفه لطف عنوان یا نامه عطوفت طراز [illegible]

مشحون و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت مفاوضه

یا عاطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مرقومه دل از غم پرداز

یا نوشته عنایت سرشته یا لطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف

اینکس باشد نیازنامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان

یا محرره آثم داعی یا خلاصه کورسواد خودم یا سطور نیاز آمیز ذریعه اخلاص نشان

و محرره آثم داعی و خلاصه کورسواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر

برای خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت

شمیمه نوشته الفت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والانامه

کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا صحیفه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت

مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مشاعت مضمون [illegible]

طراز شخص مسرگوشی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول بخت یا طراز [illegible]

گشت یا چهره وصول برافروخت یا گل وصول شگفت یا از بیرون چهره [illegible]

گرد یا سرمه چشم حصول گردید یا مطرز بطراز رسید یا شد یا طبل وصول [illegible]

یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا غازه طره وصول [illegible]

[illegible] رسید یا وصول یافت یا سرورافزای سینه گردید یا [illegible]

یا دست آشنای این بی سرو پا شد برای بزرگ عزو رود ارزانی [illegible]

[illegible] یا ورود صدور شرفی نمود یا پیرایه ورود زینت [illegible]

[illegible] گردید یا منطبع [illegible] ورود گشت یا نفس [illegible] لوح [illegible]

الفاظ مستحسن

ملفی پذیرفت یا هم آغوش صد بود و دوش بدوش ورود شد یا بشرف نزول
یا اسعد نزول آمد برای دریافت مطالب خط همه جهت مطالب معروفه ذهن
شد یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخائر گردید یا بمطالعه فحاوی آن مسرت کامل
بمنزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازه و بهجت بی اندازه
پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا غوامض محرره صورت نمای آئینه انکشاف گردید
یا صور جزائد مقاصد مندرجه انتقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن موضوح
پیوست یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم
قلم تلطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
[illegible] حرفاً حرفاً یا حرف بحرف مدعا را یافتم برای جزء سطور مرقوم
منقوش صفحه خاطر شد و دقیقه از دقایق آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم
مطلبی نبود که خوانده نشد هر چه در حیز تحریر بود همه جاگزین خاطر گشت چه مقاصد
عظمی که پرتو انداز ضمیر گردید آنچه حق دریافت آن بود دریافت سید لقد را
نقد رانش بهم رسید یا عبارات دل انگیز پردازش حالی خاطر مشتاق گشت
نزد چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای [illegible]
آنجه [illegible] مطالب متین مانع بود واضح و لائح گردید یا تراوش پذیرفته اقلام
ایشان نم صفحه پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آبروی
ذهن [illegible] گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه مرسله برای [illegible]
گردید یا [illegible] ایشان دبیان نکهت افزای مشام قوت ادراک شد
[illegible] ناحیه نامه فرزده کلک گهربار یا منطوق [illegible]

کرده و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همین از
اهل زبان باشد و آن کرمفرما و آن شفیق و آن مهربان با لطف و آن خسرو با اشفاق
و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منهل عنایت و آن منبع لطف
مشترک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و ملازمان و ملازمان عالی
و خدام و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی و بندگان و سامی ملازمان از
اهل زبان باشد و آن قبله و آن جناب و آن مخدوم و آن حضرت طریقه هندیان اما صحیح
بود و برای خردان جان عم و آن عزیزتر از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار
و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت دثار لفظ جان عم
برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و معزی الیه و مومی الیه
و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر
و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در دو کس هما و در جمع هم باشد و در زن مفرد ها
بود و در تثنیه هما و در جمع هن و دعائیه برای بزرگ مد ظله العالی و لسر ظله
ظلکم العالی و لا زالت ظلال عنایته ممدوده با لاتل غمام کرامته متقاطرا با الافاضات
شموس الطاف لطائفه با اقمار رافته و عطوفته مضیئة ساطعة و برای مساوی
سلامت و برای خرد طول الله عمره و سلمک الله القیوم القدیر و زاد الله قدرک
این لفظ سلامت با هم نوشت
و اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین
البرایا و نصرک الله نصرا و شرفکم الله بالعلوم و صعدک الله علی معارج الاقبال و
اوصلکم الله بالدرجات العلی و بلغکم الله بالمراتب السنیة و نیز افزوده شد
و کامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل

همی کرده

می‌کرده باشند همین فقره اخیر از اینها بلند تر بیان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
و درین اثنا و درین فرصت و درین روزها بجای درینولا باشد و این روزها
و درین عرض مدت یا در ظرف ایام یا ظرف مدت [illegible] و قصبات
بیابان بود و برای رفتن بسیار از وقتیکه تشریف شریف بفیض آباد ارزانی
داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد
اند یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش
فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدم میمنت لزوم بسعادت افزا
فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام سکنه فیض آباد را [illegible]
اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا همراهی [illegible]
و الا بصوب فیض آباد تعجیل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بسمت [illegible] اتفاق
افتاده یا بنهاضت الویه عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت
غیبت تا این زمان و از وقتیکه انصراف رفته اند یا از وقتیکه [illegible] موقت
منازل گشته یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا [illegible]
آنطرف شده اند یا شما را مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا [illegible]
گزین شده اند شکوه و بالش نرسیدن خط از بزرگ اینست که از عدم ورود
و الا صحیفه در نگاه ارادت کیشان روزی هست که تیره از شب دیجور باشد
و شبی هست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه در نگاه
مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نوشته [illegible]
یا کتابتی از آن سعادت نشان در نگاه باقی عبارت اول بسطور برای خرد مقدمه

و مترصد و مرجو و متوقع و امیدوار هم باهم عوض یکدیگر باشند اما در چند ترقیمه
و ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و با بجای و حاصل و خلاصه و حاصل
کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و نتیجهٔ
تقاریر و لب تحریر باهم نعم البدل هم باشند **القاب برای شخص مساوی**
صاحب والامقام مقبول جناب مفضل عام جدول عطوفت و احسان
منبع الطاف نمایان منهل عطوفت شامان مخزن محاسن بی پایان معدن
اخلاق زاید از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم سرفراز صاحب شفیق مخلصان
دلنواز دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعه آفاق نخبه باطن مهذب
الاخلاق ازین فقره ها که مذکور شد دو فقره کافی است و خوشنما بدست محبان
القاب برای بزرگ قبله و کعبه دوجهان دام ظلکم قبله قبله جهانیان
و کعبه ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب خداوندگانی و کعبه آمال و امانی
میرساند ذره وه عرض جناب ... بوسان بساط ارشاد مناط حضرت قبله گاهی سلمه الله
زیب مسند ارشاد و قبله ارباب صدق و سداد جعلنی الله ملوکا لجناب ارشاد
وحضرت افادت دستگاهی دام برکاتهم قبله مند و سلامت قبله و این
سلامت قبله و کعبه من قبله من برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی
آشنایان هم که قابل ادب باشند همین القاب ها کافی اند القاب اول
برای پدر اولی بود و دوم برای پیر شد و سوم برای پدر کبیر مناسب بود و برای
مرشد ... و چهارم برای آقا و مرشد و پدر مرشد زیبا باشد پنجم برای
مرشد ... باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد ششم برای استاد

همچنین ترتوقد برای هر سبب بهتر و نه بدیهم نوشتن خوبست اما پدر که استاد یا
هم مانند کس باشد شایسته تر از دیگران با این القاب بود همچنین برای آشنای سببی
که لایق ادب باشد یا عمی یا خالی که هم سن نو هستم عند الضرورت برای پند و استاد
نوشته پسندیده بود در حالتی که اختصار هر گونه خاطر باشد و همچنین عم و دو هم و عم
خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا در میان داخل
نمایند لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس لفظ خالو با هم
نوشت و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت می کند اگر ضرورت سلام
نویسی افتد چنین بنویسند تعالی جناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ والده یا جده
که بعد تسلیم عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبله پرستان عمو صاحب خداوندگان
مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خداوندگانی باقی هر چه برچین نفرا سید یا همین قدر بس است و زن عمو را والده بنویسند
مثال والده صاحبه یا جده معظمه یعنی مردم خانه عمو صاحب خداوندگان مدظلها العالی
و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در مؤنث
مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مؤنث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آید فرق
ضرور است مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال و برای پدر در بزرگ و
پسر و کوچک و کلانتر و بزرگ پسر و خرد و خاله و عمه پسر و کوچک برادر
صاحب قبله خداوندگان سلامت مهل عنایت بیگم جناب عالی صاحب قبله
برادران سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خداوندگان [illegible]

میرسانند با قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب همسر با لطف و احسان به
معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توام نود یا یکسال
بزرگ باشد و اگر تفاوتی نبود و ده ماه و شش ماه باشد هم خردی و بزرگی معتبر است برای کوچک
برادر جان عمر گرامی اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت و ارجمندی جان
جسم خجسته نژاد و بی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة
العین مردمک دیده و شرافت عزیز با صباحت عزیزتر از جان هلال البیت و جگر گوشه
چشم و چراغ بهره وری شریف النسب فرزند صاحب ارشد اعزاز شجره حیات و دیانا
ثمر چمن آمال و امانی باشند با زاید عنایت ربانی زندگی بایستی سرت و کامرانی با
با و همراه است حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع
بلیات مصون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعا به برای جمیع مراتب آن
رقم پذیر گردیده فافهم و دعاییه موافق طبع نهنیان باشد و عمرت باد دعای بابندانا
باشد از این فقره ها دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کاربرد است
و این ها برای برادری است که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزند هم نوشته
می شود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دلنواز برادر جان یا برادر
صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادر جان یا برادر مهربان آرام دل
و جان القاب همشیره بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند
و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر
باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او
مناسب است یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت سرایه باقی فقره هایی که سابق در القاب

فرزند و برادر زن توم شده و پسر زن و ما در زن اگر از همسران و اکفا باشند
بجای پدر و مادر اند القاب بهمان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از
زمره اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن
عمو و زن خال بزرگتر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر
کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه
و مردم خانه عمو صاحب قبله با رونق [illegible] خال و الاحباب و اگر بسیار کوچک باشند
عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی مهربان یا رونق خانه خال مهربان
و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر
سبب و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر
نیز برادر هستند و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین بس که در ضمن
یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاهزاده ها از طرف ما عرضداشت نوشته
می شود مرشد زاده عالمیان دام اقباله

شبیه مهر عرض میرساند
شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه

عرض
بعد تسلیمات فدوی جان نثار زمین خدمت لب ادب بخاک عتبه علیه به جبهه مالیده بر وقف عرض
بار یافتگان درگاه گردون جاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند

از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و ثنا جان آفرین و نعت جناب سید
المرسلین مشهود ضمیر حقیقت تخمیر برادر نامدار سلطنت و کشورستانی و بیننده
سریر خلافت و فرمانروائی شایسته اریکه جهانبانی برازنده اورنگ [illegible]

درة التاج ابهت وشهریاری ویاقوت اکلیل مملکت وجهانداری وارث نگین دولت
صاحب ملک وملت الخاقان ابن الخاقان شاه جهان حضرت ظل الله شاه خلد الله
ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه گردیده می آید القاب سرا
نوکر آنچه معمول نجابت قدیم الخدمت فادرخش معافیت بود وبلند منزلت
حیدرعلی معلوم نماید واگر غلام است برخوردار حسن قلی هم مضایقه ندارد واشرفی ملال
گروهی لال دریافت نماید عزت ومحبت آثار مرزا رمضان بیگ معافیت
باشند القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت وعوالی مرتبت رفعت آیات منزلت مشفقی
مهربان محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر [illegible] محمد خان بهادر امارت وایالت مرتبت شوکت وصدارت
منزلت گرامی قدر سید نصرالله خان بهادر القاب اول وآخر از القاب مبالغه
در مرتبه نهاده است برای ملازمانی که فی نفسه هم مرتبه عالی داشته باشند مهربان
دوستان واز طرف وزیر برای عزت مرزایان برادر مهربان نوشته می شود
واز امرا برای بعضی جماعه داران وتعلقه داران وعمال کم قدر شجاعت شعار
تهور دثار هادی بیگ محفوظ باشند واگر تعلقه دار هندو باشد دیانت شعار
یا امانت شعار دیانت دثار لاله بیجا برای محفوظ باشند از طرف پادشاه برای
دیگر امرا رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول [illegible]
رمح مصقول معرکه [illegible] گاهی فدوی مخصوصان درگاه زبده فدویان [illegible] دانش [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] است [illegible]

[illegible] ملک وسلطنت [illegible] کند بر خلق [illegible] جهان [illegible]

[illegible] فلک شوکت اعظم الامرا اشرف اقدس را ابقا [illegible] مراحم [illegible]
مبادی و مفتخر بوده باشد و اگر برای وزیر معظم نوشته باشد انشا اشرف اقدس را تا ابد آمد
این القاب سوای وزیر برای کسی نیست که بعد وزیر باشد و بالا برای [illegible]
همین قدر کفایت می‌کند مورد عواطف شاهانه و مطمح نظر الطاف خسروانه
لایق العنایت والرحمت فدوی خاص اخلاص جان نثار با اخلاص فلانی
بمراحم شاهانه امیدوار بوده باشد و چیزی دیگر سوای القاب نیست که آنها آداب
گویند و این با القاب طلاییان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد و
القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند همچنین در دو سه
لیکن اکثر به تحریر می‌آید برای سر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان
آن طولی دارد گذارش خدمت می‌دهد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا سعادت که
از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن [illegible] عذر خواه هر موضوع را
[illegible] عقلای زمان می‌گرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض [illegible]
و مجالست سامی که تقریرش را نهایتی نیست گنجایش ندارد و منطبع ضمیر خورشید نظیر می‌گرداند
دیگر بعد [illegible] خوشنود [illegible] تازه [illegible]
[illegible] صاحبت [illegible] خورشید انجلا
می‌دارد [illegible] طایر [illegible] از [illegible] کنگره لقای گرامی [illegible] وصول
خلاف طبع [illegible] قلم [illegible] میدان بیان جولان [illegible]
دیگر بعد رفع غبار اشتیاق صحبتهای رنگین [illegible] لایق جانبین بهترین
[illegible]

آداب

رأفت ذخائر مشهود می آید دیگر بعد آئین ستایش پرداستان دلنواز اشتیاق ملاقات

شریف بر زبور عبارات دل از غم بپرداز و لباس مفارقت رنگ از دل بزداید قریع سمع

حضار مجلس سامی می نماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام حاضران

حضر و الیاس از عهده شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه می دهد دیگر

مداد خون دل و جگر که از تیرگی بخت سیاهی می بندد در محبره دیده ریخته سطری چند

از قصه پرغصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامه بریده زبان را

که زبانی ندارد چه یارا که با وصف بی زبانی در اظهار اشتیاق ما فی الضمیر مخلص زبان

درازی نماید لهذا بوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون

مدعا که گوهر رشته هیچ تقریری و یاسمین شاخ هیچگونه تحریری نمی تواند شد

حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانه جان سوز سنگ

آب کن فراق که خامه نی قلم را آتش [illegible] دود و دمان دولت را سیاه کرده و دیوان

نهاد و کاغذ نمی آید حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات التیام حسن پیرای

بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل نشاط [illegible] قلم می ارزد

مشام مدعا را عطر تقریر می نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش

می دهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقه مستحسنه

فدویان عقیدت شعار و شیمه برگزیده کهتران خصوصیت دثار است [illegible] مسامع

سعادتمندان مجلس عالی می گرداند بعد [illegible] گوشه و [illegible] گل نسرین خدمت

ابوالبرکات عتبه علیه و آداب [illegible] اعتبار [illegible]

حاشیه [illegible] بساط شرافت [illegible]

باشد چون در سلک دولتخواهان آن کشور ملازمت که با خاصیت کیمیا ذخیره سعادت و نیکنامی

همیشه آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بزرگان محفل ارشاد و منزل می گرداند

داعی مدام ارادت در دوش و بنده حلقه عقیدت در گوش قباق غلامی بر سر

نهاده همواره دعا و بندگی به پیشگاه بندگی داده به جناب قبله [illegible]

آستان والا به عرضه [illegible] آداب مخصوص اهل ولایت است [illegible]

عقیدت [illegible] که از دستش [illegible] آید [illegible] ارادت [illegible]

به اندازه سعادت می آید مرفوع رای پیرا عتلای خدام ذوی الاحترام می گرداند

بعد اهدای [illegible] لاله و یاسمن ضراعت و انکسار و ثنا [illegible]

شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن [illegible]

می گرداند بعد [illegible] مبانی اعتقاد [illegible] بضاعت [illegible]

[illegible] الضمیر به عرصه اعلان و جلوه گری می آرد بعد [illegible] ارادت

و خاکساری و تحسین دعا [illegible] غلامی [illegible] به عرض معروضات می پردازد

[illegible] معروض [illegible] تحفه و ارمغان [illegible] از خود [illegible]

برای [illegible] به حضور فیض [illegible] معروض [illegible] مخصوصان [illegible]

می گرداند [illegible] که [illegible] قلق و الوف [illegible]

باشد [illegible] زمان [illegible] فلک [illegible] گردیده به عرض و اظهار [illegible]

دولت ابد مدت [illegible] خصوصیت اهل زبان [illegible] خرد [illegible]

واضح باد یا معلوم باد [illegible] اشتیاق [illegible] و خاطر [illegible]

[illegible] دعا [illegible] آن زمان [illegible]

باد بعد دعاهای بیشمار متضمن انواع اجابت مع لطائف فتوحات غیبی و وصول آمال
لانهایی واضح باد بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادات دنیوی و اخروی روزی باد
تماشه بعد دعایی که سرشته دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
که هر ابدا دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت
نشان است آویزه گلوی قلم ساخته بعد عابد واجب می آید غنچه یاسمین دعا را
آستین ساخته نکهت افزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده ام
بعد دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که خامه لکنت نصیب با تحریر آن
موجب خجالتهای چند در چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق
حواله رشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می پوییم بعد بهارستان
دعا لباس رنگارنگ اجابت و آشنا نوبهار لالهای نیم شگفته باعث
هر اسد دعایی که ما می گوییم ... و آنچه می نویسیم حالی خود کن باید دانست
که در آداب چند که شرط است که اگر در القاب لفظ میان مذکور شده باشد
در آداب مهر و تسمیه دیابد آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که
خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زبان ... عن حمد و واو
شکر بی قیاس بجناب واهب العطایا که ... ایام و هنوز
و سلامت نجابت ... با آنکه ... آن با ...
آن ... با اقصی المطالب با اعظم المقاصد با اشرف مرادات
... با ... با اکبر ... با حصول با مامول ...
... دیگر ... که ... داده ... آفریننده ...

وهمران سبب تسلسلی [illegible] مرتب جاوید فی الفضل الآن و آمانی [illegible]

یا ریاح نیجان [illegible] نسیم الطفی یا سحاب لطف [illegible] با ترشح علائم رحمت پرداز

یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمار احیان پر لطف

سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه [illegible] نامه [illegible] الهیاد یا قیمه

الشوق صفا عندلیب ترانه طراز بهار [illegible] مطلق [illegible]

نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که

بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم بحمد الله که شاخ

نهال [illegible] ملازمان بارش ابر تحریر بار میوه شکر کار [illegible] حقیقی [illegible]

[illegible] مرادات دینی و دنیوی القابله صوری و معنوی چهره تصویر حال خانه

با حالی مخلص خط برنگ آمیزی نامی [illegible] آرایش تربیت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] خدام ذوی الاحترام بر ورق دل [illegible] از مشاغل

[illegible] حکایت خاطر [illegible] شکر عنایت خالق الارض

والسما است وتلع ترقی مناصب و مدارج ملازمان [illegible] گوهر شاهوار دعا [illegible]

[illegible] مانند تار قانون [illegible] شکر احسان [illegible] است [illegible]

[illegible] که دارم خوش میکند و طلوع ماه دولت آن

[illegible] دکایت و روزی شب بجا آرم که [illegible]

[illegible] [illegible] آنچه گذشت مضی ما مضی الماضی لا ذکر

[illegible]

[illegible]

یا بهمین منوال یا بهمین نهج یا بهمین طریقهٔ پسندیده یا بهمین نمط یا شیوهٔ حمیده یا شفقت
احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف لطف
عنایت مشحون یا همچنین بعد تحریر فقره هر یکی متضمن صحت مزاج وهاج مع فرزندان و
جمیع لحقه و متعلقه یا مشعر صحت یا منبی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت مسرت افزا
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل مشتاق منزل خجسته یا فرحت منقبت کن خاطرها یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود یا سربلندی بخش [illegible] یا
افزای مستمندان و قدر افزای بی سروپایان که موجب تسلی خاطرها یا باعث [illegible]
دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرها از ان تواند بود یا اگر بهمین نهج تحریر رقائم
مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند و در ان لطف و محبت یا بعید از
عنایت و رافت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوهٔ ستوده یا مغایر سیرت
پسندیده نخواهد بود زیاده صد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است زیاده
زیاده سمت زیاده جرئت یا بندگی و نیاز زیاده چه پردازد زیاده بجز اشتیاق
چه نگارش رود یا چه پردازد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت
و اقبال و ترقی باد یا عمر باد یا بر ساده دولت بوجود فایض الجود زینت پذیر
باد یا جاریا بالشمس اقبال بذات ملازمان عالی منقبت منتسب باد چون از ذکر شعار
فارغ شدیم همت بر این آورد که سطری چند متضمن بیان طریق سجع و جدا کردن
فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر ضمائر صاحب طبعان مخفی نماند که سجع در نثر
مقابل قافیه در شعر است مثال آن نهیند و مسند است و ابیات و سرآمد و ساده
امانت و جلالت یا لت یا جلالت قافیه است مثال دیگر از عنایت [illegible]

سجع یعنی مقفی

وهیچی تازه کرده‌اید بحال مراد و خاطر مخلصان بر خود بالیده گردید تا یافتید
بود بین شعر شهره هست که آنقدر اشعار بسیار از اسامی مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط و غیره که
اشعار از قسم جمادات و نباتات و حیوانات خوشایند و شکل آن در نظم
بیان آمده حیاتی و وضع اینها باید که اشعار باشد اینها که مناسب و لائق
صرف نمایند و گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این لفظ هر حرف را
باید کرد چرا که مراعات نظیر و بخصوص بر بداهت کلام موجب ترقی کلام میگردد
مثلا هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه
متعلق خیاطت بود موجب شمار شد و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر
کاغذ لفظ نشست و شو و آب و در باب تعریف سنگ و همچنین در ذکر ترازو مراعات
رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و صناف فراش مناسب تر بود
لیکن هیچ شایسته با مثال رقعه در طلب خیاط تا فتادی
آرایش قامت عمر و ماه سمت رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امانت
و عالیجاهی و کوته گریبان ظلمت را بهشت دست کاهی [illegible] سوزن ترقی یافته
باد رقعه در تعریف قصاب [illegible] کار [illegible] قضا سپر ماه [illegible]
کیما و [illegible] محال است [illegible] پیش او [illegible] کار [illegible]
یعنی طاهر و [illegible]
سر داغ عشق را از [illegible] بعد از [illegible] و شو [illegible]
آب روان [illegible] لطافت [illegible] اگر [illegible] سر [illegible]
و [illegible]

رقعه در طلب ... [illegible] ... پراکنده

چنین مشرق سبت اطلس و کمخواب ... قبای ملازمان باد

همچنین مراعات دیگر حرفه‌ها و چیزها چون رنگ گرده و نقش و تصویر و پرداخت

و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و ...

و آب و گچ و کاهگل برای معمار و قس علیها و فقره به مقابل فقره پیدا می‌شود دیگر

به تقلید فقرهٔ اول و آن موقوف است بر رعایت مناسبت مشبهات

با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و درج و ...

مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل

با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین

و سوسن و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بوستان و گلشن و چمن و بستان

و طرف چمن و گلستان و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت

دارد و مناسبت گوهر و در و شب‌چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم

و جوهر با تیغ و آینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و تیغ با معرکه و سلاح

با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین ... گل و

یاسمن و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و شمامه ... [illegible]

و غیره و مشتری و دیگر سیاره‌ها با فلک و برج و اوج ... [illegible]

و قطب با دایره و مرکز نیز با دایره و چراغ و شمع با ... [illegible]

[illegible] ... مفصل مراد

[illegible] ... [illegible]

و [illegible] نامه [illegible] وزیر [illegible] لوح با کتاب و صحیفه و

و تمهید و عنوان با کلنگ و قلعه با برج و صحن با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون

و [illegible] خوانه با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه

با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شکوفه با کشمیر و میوه

و هرچه مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان

و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ مضاف نما

بسوی کلمه هرچه مناسبت اینها باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن پردازند و صفت

و [illegible] نعت و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را

[illegible] شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و چنین نهال را قوش ثمر باشاداب و

[illegible] بستر [illegible] و ماه با منیر با جهان افروز و منیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز

و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت

نمایند مثلا قلم را با شبدیز و اشهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز

قلم را بصحرای مدعا منعطف می سازم صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد دیگر

[illegible] با هرچه مرادف آن بود همچنین مدعا و کلام را با شاهد

[illegible] نمایند مختصر اینکه چیزهای جمل و زبان و فکر تعلق دارد

[illegible] کنند و آنچه در آن روانی باید آنرا با اشهب

[illegible] لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بیانان با بلبل

[illegible] مردمک [illegible]

[illegible]

[illegible] مراد آن گوهر شاهوار [illegible] امانت [illegible]

و [illegible] است [illegible] هم آغوش حصول یاد خواب آغوش

[illegible] باید نوشت تا [illegible] اعظم [illegible] برج حمل است همواره

مدعای آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه کیاست و فرزانگی [illegible]

به دوش حصول با هم آغوش و هم کنار و دوش به دوش و عنان در عنان

دولت و هم محمل و هم عنان و دست در دست و درین مقام قایم مقام [illegible]

و آن مصادقت [illegible] ذکر [illegible] چون گوهر صداقت [illegible] مصادقت

المصادقت [illegible] مانند [illegible] و جلالت و امارت و ایالت و

نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و

امارت و رفعت و صدارت و [illegible] و بسالت و جرأت و جزالت و والا

جاهی و [illegible] و زهد و [illegible] و مجد و شرافت و عقل و فطانت و

حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و [illegible]

فرزانگی و والاتباری و یکتایی و محبت و ولا و صدق و صفا و [illegible]

و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی [illegible] و

نجیب خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت

و یراعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فخر و [illegible] و کامرانی

دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال سیمین پیکران [illegible] نگارین نامه

[illegible] سرم [illegible] و [illegible] صحیفه‌های گرامی [illegible]

[illegible] دیده [illegible] جواب [illegible] معانی [illegible]

چون نوید بجود دستگیریده هناک علم عبیدم و کجبال جلسه از خدمت ملازمان
شریعت دو و دل پریشان را در گنبد افلاک بحیدم الفاظ مکتوب را با برگ
درختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر
و پریزادان و هرچه مرادف آنها مشبه نماند تا بعون الملک الحمید اختتام رسید
طبع کتاب کامل الصناعت مسمی بنهر الفصاحت تصنیف لطیف منشی نبیل و شاعر
جلیل میرزا محمد حسن متخلص بقتیل عفی الله عن سیاته

بتاریخ سیزدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲

در مطبع حیدری محله رکاب گنج

۱۲۸۱

جدید نو طبع مزین گردید

والحمد لله رب العالمین

والصلوة علی رسوله
محمد و آله و صحبه
و سلم